

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و پنجم، بهار و تابستان ۱۴۰۳: ۶۵-۳۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۷/۰۴

نوع مقاله: پژوهشی

طرح و نقد «سیاست به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌ها»

در مکتب اجتماع‌گرایی با تأکید بر آثار «چارلز تیلور»

کیوان بهمنی*

مجتبی عزیزی**

چکیده

یکی از معضلات اخیر دولت‌های مدرن، «حقوق اقلیت‌ها»ست که اندیشمندان سیاسی نیز در دهه‌های اخیر توجه ویژه‌ای به آن نموده‌اند. این امر، دو دلیل دارد؛ نخست اینکه حقوق اولیه لیبرالی که از عصر روشنگری رفته‌رفته سامان یافته است، پاسخگوی تقاضاهای گروه‌های جدید نیست؛ دوم آنکه نظریه‌های شهروندی که پس از جنگ جهانی دوم مطرح شده نیز ناتوان از حل این معضلات در لیبرال دموکراسی‌هاست. ظهور نظریه‌های چندفرهنگ‌گرایی لیبرال، نتیجه همین چالش‌هاست. «چارلز تیلور»، فیلسوف بزرگ اجتماع‌گرا به نقد نظریه‌های چندفرهنگ‌گرایی لیبرال پرداخته است. او معتقد است که می‌شود اهداف جمعی را در یک اجتماع پیش برد و همزمان اصول اولیه لیبرالی که شامل حقوق و آزادی‌های اولیه فردی است، صدمه‌ای نبیند. تأکید تیلور بر «عدم همگون‌سازی» و «ایجاد معیار برای شناسایی حقوق» است، تا به دور از «ترحم»، حقوق اقلیت‌ها به رسمیت شناخته شود. اما دیدگاه تیلور نیز دچار چند نقص بزرگ است که عبارتند از: توجه به اقلیت‌های متمرکز جغرافیایی و عدم توضیحی برای اقلیت‌های غیر متمرکز، عدم ارائه معیار مناسب برای تمیز حقوق

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه امام صادق، ایران

bahmani.b1375@gmail.com

seyedmojtabaazizi@gmail.com

** دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق، ایران



بنیادین از غیر بنیادین و مهم‌تر از همه آنکه اقلیت‌های ملی به دنبال «ارزشمندی برابر» نیستند، بلکه آنان به دنبال «جایگاه برابر»ند.

واژه‌های کلیدی: سیاست شناسایی، چندفرهنگ‌گرایی، لیبرالیسم، هویت و اجتماع‌گرایان.



مقدمه

امروزه اغلب کشورها از نظر فرهنگی متکثر هستند. نزاع بین اقلیت و اکثریت نیز همانند گذشته در همه جوامع وجود دارد. گروه‌های اقلیت شامل اقلیت‌هایی مانند قومی، نژادی و دینی است که بر اساس طبقه‌بندی‌های مختلف، دسته‌های بسیار زیاد دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد. وجود این گروه‌ها، پرسش‌هایی را پیش روی دولت‌ها و خود این گروه‌ها قرار می‌دهد: مسئولیت اقلیت‌ها در قبال یکپارچه‌سازی ملی چیست؟ آیا مقامات سیاسی هماهنگ با اصل تناسب ملی یا قومی باید توزیع شوند؟ آیا تقسیم‌بندی درونی کشورها باید به گونه‌ای باشد که یک اقلیت دینی یا قومی در منطقه‌ای خاص، اکثریت را تشکیل دهد؟ چه زبانی باید در ادارات، نهادهای دولتی و رسانه ملی به عنوان زبان رسمی پذیرفت؟ آیا وظیفه دولت است که در زمینه ترویج زبان‌های قومی مختلف، سرمایه‌گذاری کند؟ وظیفه دولت در قبال اقلیت‌های دینی چیست؟

اقلیت و اکثریت بیش از پیش بر سر موضوعاتی نظیر زبان، خودمختاری منطقه‌ای، انتخاب سیاستمداران، برنامه‌های آموزشی و تابعیت، با یکدیگر درگیر هستند. افزون بر آن در دهه‌های اخیر، تنوع این گروه‌ها افزایش داشته است، زیرا با شکل‌گیری جریان‌هایی مانند فمینیسم، هم‌جنس‌گرایی و دوجنس‌گرایی، گروه‌های مختلفی به وجود آمده است که شاید از نظر قومی و نژادی و حتی دینی، تفاوتی با اکثریت نداشته باشند، اما با معیارهایی متفاوت، خود را در حاشیه نهادهای اجتماعی و سیاست می‌بینند. وجود اقلیت-های سنتی (قومی، نژادی و دینی) که مطالبات سیاسی و حقوقی خاص خود را دارند و افزوده شدن چنین گروه‌های نوظهوری (فمینیسم، هم‌جنس‌گرایی، دوجنس‌گرایان)، مسئله «سیاست شناسایی» را که متضمن به رسمیت شناختن اقلیت‌هاست، به عنوان یک ضرورت برای حکومت‌ها در عمل و برای مکاتب فکری در ساحت نظری متبلور ساخته است. بنابراین مکاتب فکری و حکومت‌ها به شکل حادثی نیازمند موضع‌گیری و رسیدن به یک نظریه قابل قبول در این زمینه هستند؛ نظریه‌ای که تقاضاها برای شناسایی و به رسمیت شناختن هویت‌های متفاوت را به سامانی برساند.

تا پیش از تحولات اخیر تصور می‌شد که لیبرالیسم، راه‌حل مناسبی برای این پرسش‌ها یافته است. لیبرال‌ها مدعی بودند که حقوق اولیه لیبرالی که مبتنی بر انسانیت فرد است، می‌تواند تعیین‌کننده این باشد که چه حقوقی باید به اقلیت‌ها داده شود و چه

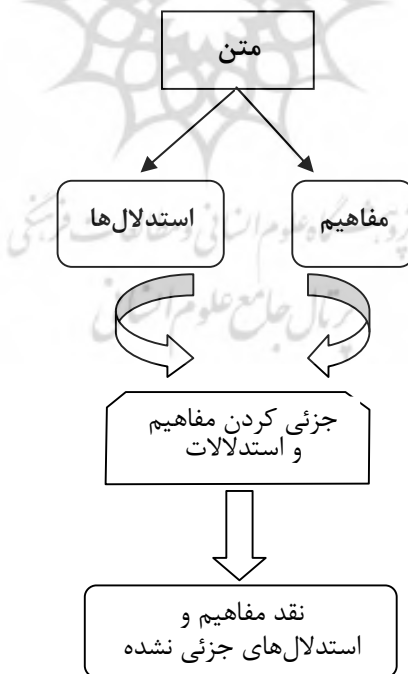
محدودیت‌ها و نیز اختیاراتی باید برای اکثریت و تصمیم آنها قائل شد. اما تحولاتی مانند روند استعمارزدایی (مستقل شدن کشورهای مستعمره)، شکل‌گیری دولت - ملت‌های جدید، پدیده ناسیونالیسم و افزایش مهاجرت‌ها باعث شده است که انتقادهای فراوانی به پاسخ لیبرال‌ها به این پرسش‌ها وارد شود. منتقدان به طور معمول سیاست «همگون‌ساز» لیبرالی را اینگونه می‌بینند که دولت‌های لیبرال به مسائلی چون «حقوق برابر افراد» به یک سیاست همگون‌ساز روی آورده‌اند که تفاوت‌ها را نادیده می‌گیرد و عملاً اقلیت‌ها را از تفاوت‌هایی که خواستار آن هستند، محروم می‌نماید. در اثر این انتقادهای، راه‌حلی در پیش گرفته شده است که آن راه‌حل، «چندفرهنگ‌گرایی» است. سیاست شناسایی که چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی ارائه کرده است نیز مورد انتقاد جماعت‌گرایان واقع شده است. بنابراین نه نظریه‌های متقدم لیبرال و نه نظریه‌های جدید آنان با عنوان چندفرهنگ‌گرایی نتوانسته است تفاوت‌هایی را که اقلیت‌ها خواستار آن هستند، به درستی دریابد و جماعت‌گرایان به نقد هر دو دیدگاه پرداخته‌اند.

چارلز تیلور، فیلسوف جماعت‌گرا، از رهگذر نقد سیاست شناسایی چندفرهنگ‌گرایان، به یک «سیاست شناسایی» پرداخته است که درصدد «دیدن تفاوت‌ها» است. ما در این پژوهش قصد داریم به بررسی و نقد سیاست شناسایی تیلور بپردازیم. از آنجایی که برای ارائه نظریه‌ای بومی و جامع درباره مسائل مرتبط با «سیاست شناسایی» لازم است نخست نظریه‌های پیشین بررسی و نقد گردد، هدف این پژوهش، بررسی و نقد نظریه تیلور به عنوان یکی از فلاسفه بزرگ معاصر است، تا از خلال آن، ابعاد این مسئله بیشتر آشکار گردد و چالش‌های پیش روی یک نظریه جامع نمایان گردد.

نکته قابل توجه در نظریه تیلور این است که تمرکز وی بر اقلیت‌های قومی است و چالش‌های مردم فرانسوی‌زبان کبک با دولت کانادا را بررسی می‌کند. این مسئله با توجه به اقلیت‌های قومی در کشور ایران می‌تواند از دیدگاه جامعه‌شناختی، قابل الگوگیری باشد. پرسش اصلی پژوهش این است که: «سیاست شناسایی تیلور، چه شاخص‌هایی دارد؟». پرسش‌های فرعی نیز عبارتند از: نقدهای تیلور به سیاست شناسایی چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی چیست؟ سیاست شناسایی خود تیلور، چه نواقصی دارد؟ این پژوهش، فرضیه‌آزمای نیست.

روش پژوهش

ما در این تحقیق از روش «تحلیلی» استفاده نموده‌ایم. به همان نحوی که چارلز تیلور به تبیین نظریه خود درباره سیاست شناسایی پرداخته است، در اینجا ما به شرح، تبیین و سپس نقد آن بر اساس مبانی تحلیلی خواهیم پرداخت. ویژگی‌های روش تحلیلی، بیش از هر چیز با هدف شفافیت، اصرار بر استدلال صریح در فلسفه و تقاضای این امر است که هر نظریه‌ای باید در معرض نکته‌سنجی‌های دقیق و بحث انتقادی توسط همتایان خود قرار گیرد (Beaney, 2013: 4). در این روش ما ابتدا به شفاف‌سازی مفاهیم خواهیم پرداخت و در ادامه به تحلیل منطقی استدلال‌های تیلور می‌پردازیم، بدین نحو که استدلال‌های وی را جزئی‌تر کرده، به تحلیل گزاره‌ها پرداخته می‌شود. نقدهای جزئی‌نگر که یکی از اصلی‌ترین مراحل در روش تحلیلی است، در اینجا برای نقد به کار برده می‌شود. از راه شفاف‌سازی مفاهیم اصلی در نظریه چندفرهنگی و همچنین بیان شفاف استدلال‌هاست که قادر به تبیین مبانی و استدلال‌های این حوزه خواهیم بود.



پیشینه پژوهش

سیاست شناسایی تیلور اغلب در مرور ادبیات درباره موضوع «چندفرهنگ‌گرایی» بوده است. از جمله آثار عبارتند از:

کریمی مله (۱۳۸۶) در پژوهشی با عنوان «چندفرهنگ‌گرایی و رهیافت‌های آن» بر دو بُعد توصیف و تحلیل تمرکز دارد. در بُعد نخست، رهیافت‌های گوناگون چندفرهنگ‌گرایی شامل ناسیونالیسم فرهنگی، رهیافت سیاست‌گذارانه و چندفرهنگ‌گرایی به مثابه فلسفه اجتماعی را از هم متمایز می‌سازد. رهیافت ناسیونالیسم فرهنگی به تقاضاهای اقلیت‌های مختلف اشعار دارد که معتقدند حوزه عمومی به ویژه عرصه فرهنگ باید جایی برای شناسایی تنوع و تفاوت قائل شود. رهیافت سیاست‌گذارانه به معنای نوعی سازوکار عملی برای تصمیم‌گیری، تدبیرپردازی، سیاست‌گذاری و مواجهه اجتناب‌ناپذیر برخی جوامع غربی با الزامات، مسائل و واقعیت‌های جمعیت‌شناختی و ترکیب نوظهور و متنوع انسانی است. رهیافت سوم بر پایه نقد فردگرایی افراطی لیبرالیسم کلاسیک و بازاندیشی در نگرش فلسفه اجتماعی لیبرال نسبت به اهمیت فرد و به جای آن تأکید بر اهمیت و اولویت گروه‌ها و فرهنگ‌ها استوارست که نظریه تیلور در این دسته جای می‌گیرد. حسین هادوی (۱۳۸۵) در پژوهشی با عنوان «چارلز تیلور و فلسفه سیاسی بازنشانی هویت» مروری نسبتاً جامع بر فضای فکری و سیاسی به وجود آمده پیش از جنگ جهانی دوم می‌پردازد و در آن میان دیدگاه تیلور در باب شناسایی هویت‌های اقلیت را تشریح می‌کند و در انتها نقدهایی که بر دیدگاه تیلور شده است را برمی‌شمارد. براتعلی‌پور و دیگران (۱۳۹۴) هم در پژوهشی غنی تحت عنوان «چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی؛ نگرشی انتقادی» به بررسی اندیشه‌های لیبرالی افرادی مانند کیملیکا در باب چندفرهنگ‌گرایی می‌پردازند و در نقد آنان از دیدگاه‌های تیلور درباره ناکافی بودن نیز استفاده می‌نمایند. توسلی رکن‌آبادی و صالح‌زاده (۱۳۹۴) نیز در تحقیقی با عنوان «مبانی نظری شهروندی چندفرهنگی در اندیشه‌های ویل کیملیکا» به بررسی اندیشه‌های کیملیکا اندیشمند معروف لیبرال می‌پردازند. از دیدگاه این مقاله کیملیکا لیبرالیسم را اساساً با حقوق جمعی اقلیت‌های قومی و ملی سازگار می‌داند. تقاضای فزاینده اقلیت‌های فرهنگی در دموکراسی‌های لیبرال و پذیرا شدن خواسته‌های

این اقلیت‌های فرهنگی از طرف این دولت‌ها، به ویژه در کشوری همچون کانادا، نشان می‌دهد که این نظریه سودمند بوده و تأثیر زیادی داشته است در خلال نقد و بررسی نظر کیلمیکا نقدهای تیلور به دیدگاه لیبرالی نیز تشریح می‌گردد. مارگارت مور و بیچوار میرا (۲۰۰۶) نیز در پژوهشی تحت عنوان «لیبرالیسم و اجتماع‌گرایی: سیاست هویت» ضمن تشریح ریشه‌های بنیادین انتقاد جماعت‌گرایانی مانند تیلور و سندل بر لیبرال‌ها به شرح تفاوت دیدگاه آن در مورد مسئله «اقلیت» می‌پردازند و دیدگاه لیبرالی را واجد نوعی «نادیده‌انگاری فرهنگ‌های اقلیت» قلمداد می‌کنند. سایمون تامپسون (۲۰۰۶) نیز در پژوهشی تحت عنوان «نظریه سیاسی شناسایی: درآمدی انتقادی» این استدلال را تحلیل می‌کند که جامعه عادلانه جامعه‌ای است که همه اعضای آن به رسمیت شناخته شوند. او با تمرکز بر آثار چارلز تیلور، اکسل هانت و نانسی فریزر، درباره چگونگی مفهوم‌پردازی نظریه‌پردازان سیاست شناسایی، گزارش‌های متفاوتی که ارائه کرده‌اند و انتقادات وارده به ایده سیاست شناسایی بحث می‌کند.

همان‌طور که در این آثار مشاهده شد در خلال بحث پیرامون حوزه چندفرهنگ‌گرایی و سیاست شناسایی به صورت کلی مروری بر نظریه چارلز تیلور نیز شده است. از نظر نویسندگان، وجه برجسته نظریه تیلور، نقدی است که بر چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی ارائه نموده است. در این مقالات و آثار یادشده صرفاً مرور کلی بر نظریه تیلور ارائه شده و از پرداختن به وجوه اصلی آن، که نقد بر سیاست‌های همگون‌ساز لیبرالی است، اجتناب شده است. وجه بدیع و اصلی تحقیق حاضر، پرداختن به این بخش مهم از دیدگاه تیلور است. وجه بدیع دیگر این مقاله، نقدهایی است که به نظریه تیلور وارد شده است تا نقص‌های آن آشکار شده، نشان دهیم که اندیشمندان سیاسی هنوز در ارائه یک نظریه جامع برای تبیین برخورد مناسب دولت‌ها با اقلیت‌ها بازمانده‌اند.

مبانی مفهومی

سیاست شناسایی

«سیاست شناسایی» یا «به رسمیت شناختن» و به تعبیری دیگر «سیاست اعتباربخشی»، همه ترجمه‌ای از عبارت «politics of recognition» است که بیانگر

مطالبه‌ای نوین در میان اعضای از جوامع مدرن است. عوامل متعددی در دهه‌های پایانی قرن بیستم باعث سر برآوردن تقاضای «به رسمیت شناختن» شده است. «ویل کیملیکا»، نظریه‌پرداز چندفرهنگ‌گرای لیبرال، برخی از این عوامل را چنین می‌داند: فروپاشی شوروی و ظهور کشورها و قومیت‌های جدید در کشورهای اروپای شرقی، یکی از دلایل اساسی بود. عامل دیگری که در دموکراسی‌های جاافتاده غربی نمود یافته است، مخالفت ساکنان محلی آن کشورها با ورود مهاجران و پناهندگی از دیگر کشورها بود که جنبش‌های سیاسی مردمان بومی را در پی داشته است. عامل دیگر که قدمت بیشتری دارد، جدایی‌طلبی است که در کشورهای مختلف جهان از جمله کانادا، اسپانیا و بریتانیا مشاهده می‌شود (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۴۴۶).

گروه‌های اقلیتی که به دنبال هویت‌بخشی به خود هستند، بسیار متنوعند، اما وجه مشترک همه آنها این است که خود را به حاشیه رانده شده می‌بینند و در پی ایفای نقش فعال در جامعه و بازیابی حقوق خود هستند. این ایفای نقش الزاماً به معنای دخالت در امور شهروندی نیست؛ زیرا برخی از اقلیت‌های دینی، عزلت‌نشینی را کیش خود می‌دانند؛ اما آن چیزی که بسیار اهمیت دارد، صیانت از «هویت جمعی» و «اجتماع متمایز» خود در مقابل اکثریت است.

هویت

هویت نیز که معادل واژه «identity» دانسته می‌شود، مقارن با ظهور مباحث چندفرهنگ‌گرایی بیش از پیش دارای اهمیت شد و به یکی از مسائل مهم فلسفه سیاسی مبدل شد. پرسش اصلی‌ای که مسئله هویت حول آن مطرح می‌شود این است: «من کی هستم؟». خارج از فلسفه، «هویت شخصی» معمولاً به ویژگی‌هایی اشاره دارد که احساس وابستگی یا مالکیت ویژه‌ای نسبت به آنها داریم. هویت شخصی فرد در این معنا متشکل از ویژگی‌هایی است که وی برای «تعریف خود به عنوان یک شخص» یا «ساختن خود به عنوان شخصی که هست» به دست می‌آورد و باعث تمایز وی از دیگران می‌شود. داشتن «بحران هویت» این است که فرد از دارایی‌های تمایزبخش شخص خود اطمینان نداشته باشد (ر.ک: Stanford Encyclopedia of Philosophy: 2019). هویت به ما می‌گوید

ما که هستیم و از کجا آمده‌ایم. هویت پیش‌زمینه‌ای است که علائق، سلیقه‌ها، نظر‌ها و آرمان‌های ما در مواجهه با آن معنا می‌یابد (تیلور، ۱۳۹۷: ۱۶۲).

اینکه هویت چگونه شکل می‌گیرد، منشأ نزاع‌های اندیشمندان زیادی بوده است که ریشه آن به نگاه‌های معرفت‌شناسانه و نگاه به فرد برمی‌گردد. نسبت فرد با جامعه از انتقادهایی است که جماعت‌گرایی چون تیلور بر نگاه‌های لیبرالی وارد می‌کنند. سهم تأثیر «دیگران مهم»^۱ در زندگی ما حتی زمانی که فقط در اوایل زندگی‌مان باشد، در کل زندگی ادامه دارد. عده‌ای ممکن است این نکته را بپذیرند، اما معتقد باشند که درست است که ما هرگز نمی‌توانیم خود را به طور کامل از دست کسانی که ما را در اوایل زندگی دوست داشته و مراقبت کرده‌اند، رها کنیم، اما باید تلاش کنیم تا خودمان را تا حد اکثر درجه ممکن، متکی به خود تعریف کنیم، تا جایی که امکان دارد خود را بفهمیم تا بتوانیم بر تأثیر والدین کنترل داشته باشیم. اما ما برای خودشکوفایی و نه برای تعریف خود، نیازمند ارتباط با دیگران هستیم. آنان که چنین آموزه‌هایی را تجویز می‌کنند، فراموش می‌کنند که چگونه درک مشترک ما از چیزهای خوب زندگی می‌تواند با لذت مشترک آنها با افرادی که دوستشان داریم، تغییر شکل دهد. همچنین از یاد می‌برند که چگونه برخی خوبی‌ها فقط از طریق چنین لذت مشترکی در دسترس ما قرار می‌گیرد و در تنهایی هرگز چنین چیزی قابل حصول نیست (Taylor, 1991: 34). بنابراین از نظر تیلور، هویت، امری اجتماعی است و نه فردی، که بتوان آن را مختارانه سامان داد.

در پژوهش حاضر، دو نگاه رقیب یعنی لیبرالیسم و جماعت‌گرایی بررسی می‌شود و از خلال آن، نگاه‌های متفاوت آنان درباره مسئله هویت آشکار خواهد شد.

چندفرهنگ‌گرایی

دموکراسی‌های امروز با سیل مسائل جدیدی مواجه هستند که در نوع خود تازگی ویژه‌ای دارند. در غالب دولت‌های لیبرال‌دموکرات اروپایی و آمریکایی، چندفرهنگ‌گرایی^۲ به عنوان یکی از راه‌حل‌های مواجهه با مطالبات گروه‌ها و اقلیت‌های نوظهور مطرح شده است. ریشه ظهور این بحث از جایی است که سیاست دولت‌ها باعث به حاشیه رفتن گروه‌هایی شده است که برای خود، هویتی متمایز از اکثریت قائل

1. Significant others
2. Multiculturalism

بوده‌اند. برای مثال اگر یک جامعه مدرن، زبانی «رسمی» در گسترده‌ترین شکل خود داشته باشد، بدین صورت که دولت برای آن بودجه در نظر بگیرد، آن را استانداردسازی کند و اقتصاد و نهادهای دولتی در آن چارچوب عمل کنند، این وضعیت برای کسانی که به آن زبان سخن می‌گویند، مزیت زیادی دارد و کسانی که به سایر زبان‌ها سخن می‌گویند، در یک وضع نامساعد مشخص قرار دارند. آنها یا باید زبان خود را به عنوان زبان دوم در نظر بگیرند یا در زبان رسمی حل شوند (Taylor, 1997: 47).

در پاسخ به چنین سیاست‌های همگون‌سازی، چندفرهنگ‌گرایی ظهور یافته است تا این معضل و تناقض که لیبرال‌دموکراسی‌ها با آن مواجه هستند، حل نماید. ویل کیملیکا از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه است که تنها راه پیش روی جوامع برای مقابله با چالش‌های از این‌دست را چندفرهنگ‌گرایی لیبرال می‌داند. در گام‌های نخستین، یک گروه از مدافعان حقوق اقلیت‌ها، چندفرهنگ‌گرایی را در قالب جماعت‌گرایی به عنوان چارچوبی برای دفاع از حقوق اقلیت‌ها دانسته بودند؛ یعنی استدلال‌های جماعت‌گرایان را به عنوان دفاعی فلسفی از حقوق اقلیت‌ها قلمداد می‌کردند که در چارچوب این نگاه می‌شود حقوق اقلیت‌ها را به آنان اعطا کرد. گروه دوم، چندفرهنگ‌گرایی را در یک چارچوب لیبرال تعریف می‌کند. بر اساس دیدگاه آنان، انسان‌ها علائق نیرومندی در ارتباط با فرهنگ و هویتشان دارند که این علائق کاملاً با اصول لیبرالی (آزادی و برابری) همخوانند. در نتیجه اعطای آن حقوق به اقلیت‌ها، منافاتی با لیبرالیسم ندارد. مطابق این دیدگاه، وظیفه مدافعان چندفرهنگ‌گرایی لیبرال، تفکیک میان دو نوع حقوقی است که اقلیت‌ها خواستار آن هستند؛ نخست آن حقوقی که محدودیت‌هایی برای آزادی‌های فردی درون گروه ایجاد می‌کند که از نظر لیبرال‌ها، مردود است و دیگری، حقوقی که مکملی برای آزادی فردی است که این از نظر لیبرال‌ها، پسندیده است. بنابراین از نظر چندفرهنگ‌گرایان لیبرال، اعطای حقوق ویژه به اقلیت‌ها به دو شرط بلامانع است: نخست اینکه آزادی فردی درون گروه حفظ گردد و دوم اینکه در بین افراد درون گروه، روابط برابر حاکم باشد (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۴۴۹-۴۵۵).

اما به نظر کیملیکا، جوامع نیازمند راهبرد عمیق‌تری برای مواجهه با پدیده جوامع چندفرهنگی هستند که عبارت است از «ملت‌سازی». مطابق این دیدگاه، فرهنگ

اجتماعی^۱ به عنوان پدیده محوری همگون‌ساز در جوامع وجود دارد. تکثرهای مختلف دینی، قومی و نژادی ناگزیرند در این فرهنگ که یک زبان و نهادهای مشترک است، حل گردند (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۴۵۹). یعنی هرچند دولت‌ها، تکثرها را پذیرفته‌اند، عملکرد آنها به نحوی است که اقلیت‌ها، موفقیت خود برای رسیدن به مناصب و شئون بالای اجتماعی را در پیوند با آن فرهنگ اجتماعی غالب می‌بینند. بر اساس الگویی که کیملیکا ارائه می‌دهد، برای مقابله با این اضمحلال فرهنگی اقلیت‌ها باید سه اصل رعایت گردد. نخست اینکه نباید هیچ گروهی که برای زمان بسیار زیادی در یک مکان مستقر بوده است، از عضویت در جامعه منع گردد. دوم آنکه اگر به‌ناچار لازم باشد از طرف دولت، نیرویی برای ادغام یک اقلیت در اکثریت اعمال گردد، باید به نحو اندک و کنترل شده‌ای باشد؛ یعنی وارد حیطه فردی مانند سبک زندگی و دین افراد نگردد. سوم آنکه به اقلیت‌ها نیز مانند اکثریت، اجازه برخورداری از فرهنگ اجتماعی مخصوص به خودشان داده شود (همان: ۴۷۶).

اکنون در بسیاری از کشورهای جهان به‌ویژه کشورهای جهان جدید مانند آمریکا، استرالیا و یا کانادا که کشورهای مهاجرپذیری نیز هستند، مدل جذب شهروندی، جای خود را به سیاست چندفرهنگی داده است (نش، ۱۳۹۵: ۲۱۹).

مبانی نظری و الگوی تحلیل

الگوی تحلیل در پژوهش حاضر، مناظره جماعت‌گرایی^۲ و لیبرالیسم است؛ زیرا سیاست‌شناسایی تیلور در نقد سیاست همگون‌ساز لیبرالی و چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی مطرح شده است. مناظره لیبرالیسم و جماعت‌گرایی در دهه‌های اخیر، کلان‌موضوع فلسفه سیاسی معاصر بوده است. انتقادهایی که جماعت‌گرایان بر فرد لیبرالی، بی‌طرفی لیبرالی و جهان‌شمول‌گرایی آن وارد می‌کنند، با حمایت‌ها و نقدهای زیادی مواجه می‌گردد که مباحث فلسفی گسترده‌ای را شامل می‌شود. لیبرال‌های معاصر کوشش می‌کنند که در مقابل نقدهای عمیق جماعت‌گرایان به پاسخ‌هایی برای حفظ مبانی لیبرالیسم بپردازند. جماعت‌گرایان، آزادی منفی لیبرالی را نمی‌پذیرند و قائل به

1. Societal culture

2. Communitarianism

نقش‌دهی دولت در این بخش هستند. مطابق نظر آنان، آزادی منفی از آنجا که نقش دولت در ترویج فضائل را سلب می‌کند، باعث از بین رفتن فضیلت‌ها در اجتماع می‌گردد (عزیزی، ۱۳۹۶: ۶). همان‌طور که سندل نیز اشاره دارد، سعادت‌ی که آنان تعریف می‌کنند، بر یک دکترین جامع فلسفی و اخلاقی استوار است که ممکن است برخی از انتخاب‌های فرد را از بین ببرد (همان: ۹).

یکی از منازعات اصلی بین این دو جریان بر سر «فرد» است. خودشناسی از منظر جماعت‌گرایان، نتیجه مشاهده فرد در اجتماع و تفسیر او در اجتماع است، نه اینکه به صورت منفرد و در خلأ (آنگونه که لیبرال‌ها می‌پندارند) اقدام به تحلیل خود (فرد) نماییم. لیبرال‌ها، «خود» را محصول انتخاب‌های فرد می‌دانند که نقطه آغاز منازعه بین این دو جریان است. از نظر جماعت‌گرایان، جامعه چیزی والاتر از گرد هم آمدن افراد بوده، متضمن ارزش‌ها و هنجارهایی است که سازنده هویت فرد هستند. از نظر جماعت‌گرایان، داشتن خیر(ها) جمعی، لزوم تشکیل یک اجتماع است. مفاهیمی چون تاریخ، سنت و دین در چارچوب فکری لیبرالی، ذیل فرد قرار می‌گیرند و یا به عبارتی امری خارجی هستند؛ اما از نظر جماعت‌گرایان، هویت فردی، ساخته عوامل مختلفی است. از نظر سندل، بسیاری از اهداف و آرزوها در بستر اجتماعی، معنادار می‌شوند. بنابراین جامعه تنها تبیین‌کننده این نیست که اعضای آن دارای چه آرزوها و غایاتی هستند، بلکه به نحو پیچیده و عمیقی، چیستی و هویت ما انسان‌ها را نیز تعیین می‌کند. از نظر سندل، جامعه فقط حاشیه‌ای بر زندگی و برنامه‌های فرد نیست، بلکه سازنده هویت و آمال نیز است. همچنین «خود» بر غایاتش تقدم ندارد، بلکه «خود» از این غایات تکون یافته است (Sandel, 1982: 152-154). به تعبیری دیگر، آنان فرد را «زمینه‌مند»^۱ تفسیر می‌کنند. در مقابل رالز درباره رابطه فرد و اهدافش می‌گوید که «خود»، مقدم بر غایاتی است که دنبال می‌کند (Rawls, 1971: 560).

در همین رابطه تیلور، نظریه‌های لیبرالی را «حق‌محور» می‌داند که اساساً «تکلیف» به عنوان نمادی از عضویت در اجتماع را نادیده انگاشته‌اند. متعلق دانستن خود به یک جامعه و احساس تکلیف نسبت به آن به معنای عضویت در جامعه و تعهد به حفظ آن

است. نظریه‌های حق‌محور، تکلیف و تعلق داشتن را امری ثانویه می‌دانند که در صورتی باید به آن سمت رفت که منفعتی را حاصل کند (Taylor, 1985: 188). همچنین از نظر سندل، فردگرایی عمیق لیبرالی از درک تعلقات و وابستگی‌های اخلاقی انسان به زمینه اجتماعی خود ناتوان است. به نظر او، تکالیف مربوط به همبستگی، وفاداری و ایمان مذهبی، اموری هستند که ما عمیقاً به آنها وابسته هستیم و هویت خود را در پیوند با آنها تعریف می‌کنیم. اما فردگرایی لیبرالی از درک این نوع پیوستگی، ناتوان است (Sandel, 2009: 241).

به طور کلی می‌توان نقدهای اجتماع‌گرایان بر لیبرال‌ها را اینگونه جمع‌بندی کرد که آنان از نگاه به فرد آغاز می‌کنند و آن را فارغ از زمینه، غیر مسئول نسبت به جامعه و خودمختار برای انتخاب ارزش‌ها زندگی می‌دانند. فرد لیبرالی نه تنها امکان فراتر رفتن از جامعه را دارد، بلکه در مقابل آن نیز غیر مسئول است که این نگاه منشأ بحران‌هایی چون خانواده، طلاق، تنهایی و گسترش ادیان نامتعارف شده است. نگاه به دیگر افراد و جامعه نیز مورد انتقاد جماعت‌گرایان بوده است. از نظر تیلور، ویژگی کلی زندگی بشر، ویژگی گفت‌وگوی آن است. ما عاملان تام انسانی هستیم که از طریق کسب زبان‌های غنی انسانی می‌توانیم خود را بفهمیم و هویتی را برای خود تعریف کنیم. «زبان» را به معنای وسیع در نظر بگیریم که نه تنها کلماتی را که با آنها صحبت می‌کنیم، بلکه سایر حالت‌های بیان را که به موجب آن ما خود را تعریف می‌کنیم پوشش می‌دهد؛ از جمله «زبان‌های» هنر، ژست، عشق و مانند آن. ما در تعامل با دیگران است که به سوی اینها سوق داده می‌شویم. هیچ‌کس به تنهایی زبان‌های مورد نیاز برای تعریف خود را به دست نمی‌آورد. ما از طریق تعامل با دیگرانی که جورج هربرت مید «دیگران مهم»^۱ می‌نامد، به آنها معرفی می‌شویم. تکوین ذهن انسان از این نظر، «مونولوژیک» و امری که هر فرد به تنهایی به نتیجه برسد نیست، بلکه امری گفت‌وگویی است (Taylor, 1991: 31-32).

نقد دیگر به «جهان‌شمول‌گرایی» لیبرال‌هاست که ارزش‌ها و مبانی آن را جهان‌شمول تصور کرده، اقدام به تحمیل آن بر دیگر جوامع خارج از دایره لیبرال دموکراسی‌های متعارف اروپایی نموده‌اند. این جهان‌شمول‌گرایی هم در اصل اول رالز و حقوق اولیه لیبرالی و هم در

تصور وضع نخستین او نمود دارد. نقد همگون‌سازی لیبرالی درباره اقلیت‌ها نیز از اینجا نشأت گرفته است. نقد آخر و مهم این است که جماعت‌گرایان علاوه بر اینکه بی‌طرفی دولت لیبرالی را رد می‌کنند، معتقدند که در عمل دولت لیبرالی، بی‌طرف نیست و مروج ارزش‌های خاصی است. دولت نباید هم بی‌طرف باشد و سیاست «خیر عمومی» را در پیش گیرد؛ زیرا در غیر این صورت جامعه از فضیلت‌ها محروم خواهد شد.

در چارچوب این مناظره بزرگ، تیلور نیز به نقد سیاست‌های همگون‌ساز لیبرالی پرداخته است که در پژوهش حاضر نیز ما برای بررسی دقیق‌تر آرای وی این چارچوب نظری را برگزیده‌ایم.

بیان نظریه تیلور درباره سیاست شناسایی

چارلز تیلور در مقاله «سیاست شناسایی»، بحث شناسایی را از بنیان‌های معرفتی و نظریه اخلاق آغاز می‌نماید. نیاز به شناسایی امروزه برای اقلیت‌ها^۱ و فرودستان^۲، نیازی ضروری است. پیوند مسئله «هویت» و «شناسایی» نیز به این نیاز، فوریت بخشیده است. تیلور فرض را بر این می‌گیرد که هویت ما تاحدودی از رهگذر شناسایی و یا عدم شناسایی و اغلب «شناسایی نادرست»^۳ از طرف دیگران به دست می‌آید. این بدان معناست که اگر فرد یا گروهی در آینه مردم و جامعه، تصویری فرومایه از خود ببیند، دچار خودکم‌بینی و خودتحقیری خواهد شد (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۳۵).

ضرورت سیاست شناسایی

تیلور برای پاسخ به این پرسش که چرا در عصر حاضر، «نیاز به شناسایی»^۴ اهمیت یافته است، دو تحول عمده دوران مدرن نسبت به گذشته را پیش می‌نهد. نخست اینکه با فروپاشی نظام سلسله‌مراتبی گذشته، مفهوم «کرامت»^۵ به جای «شرافت»^۶ ظهور کرده است. در نظم سنتی گذشته، افراد با توجه به جایگاه خود در آن سلسله‌مراتب و طبقه‌ای

1. minority
2. subaltern
3. Misrecognition
4. Need for recognition
5. dignity
6. honor

که در آن به دنیا می‌آمدند، دارای شأن مخصوص به خود بودند و هویت خود را بر آن اساس درمی‌یافتند. اما با فروپاشی این نظم، همه دارای کرامت برابر هستند و کرامت برابر جهان‌شمول حاکم شد. تحول دوم از هویت فردی شده سرچشمه می‌گیرد. شیوه خاصی از بودن که متعلق به من است. آن چیزی که اکنون «آرمان اصالت»^۱ نام دارد (Thompson, 2006: 23). این امر واجد یک تحول اخلاقی است، بدین نحو که سابقاً فرد برای تشخیص امر درست از غلط، نیازمند توجه به منبعی بیرون از خود مانند خداوند یا «مثال خیر»^۲ بود؛ اما اکنون انسان برای کامل شدن و تمییز دادن بین خیر و شر باید به درون خود توجه کند. اخلاق مداری نه امری بیرونی، بلکه ندایی درونی است و باید به اعماق وجود خود رجوع کنیم (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۳۸).

تیلور با درک این نکته که منشأ این تحول اخلاقی چیست، تناقضی را در سیاست‌های شناسایی دولت‌ها در مقابل اقلیت‌ها بازمی‌شناسد. از طرفی، پس از جایگزینی کرامت به جای شرافت، سیاست جهان‌شمول‌گرایانه‌ای ظهور یافته است که مطابق آن، همه شهروندان دارای کرامت برابر هستند و به سبب کرامت برابر انسانی باید به همه احترام برابر گذاشته شود. در نتیجه آن، سیاست برابرسازی حقوق ظهور می‌کند. بر این اساس مفاهیمی چون «شهروند درجه یک» و «شهروند درجه دو»، معنایی ندارد و باید از آن پرهیز کرد. از طرف دیگر تغییر دوم یعنی گسترش درک مدرن هویت، «سیاست تفاوت»^۳ را ایجاد کرده است. مطابق آن هر شخص باید به دلیل هویت متفاوتش به رسمیت شناخته شود. اما شناسایی در اینجا معنای متفاوتی دارد. در این شناسایی، تفاوت‌هایی مدنظر است که اگر کسی این تفاوت‌ها را به بهانه اینکه همه افراد دارای حقوق برابر هستند نادیده بگیرد و به سمت «همسان‌سازی» پیش برود، در حق آرمان اصالت خیانت کرده است.

تناقض اینجاست که منشأ هر دو دیدگاه یعنی اصل کرامت برابر و اصل تفاوت، «برابری جهان‌شمول»^۴ و اصل احترام برابر است. اما هرگز مراد این دو از برابری به یک

1. Ideal of authenticity
2. Ideal of good
3. Politics of difference
4. Universal equality

نحو نیست. در سیاست کرامت برابر، آنچه مورد نظر است، دقیقاً همسان شدن است؛ اما سیاست تفاوت متضمن این امر است که باید به آن چیزهایی که خاص یک فرهنگ است، احترام گذاشت. این مطالبه تا آنجا پیش می‌رود که ما نه تنها وظیفه احترام به تفاوت‌ها را داریم، حتی باید تا جایی که ممکن است، این تفاوت‌ها به عنوان بخشی از هویت این افراد تقویت گردد. مورد اخیر، تأیید «خاص بودگی» را نتیجه می‌دهد؛ برخلاف اصل کرامت و احترام برابر که برابری جهانی را حاصل می‌کند. از این‌رو لازمه اصل اول، برابر شدن همه و لازمه اصل دوم، متفاوت بودن است (Thompson, 2006: 45).

بنابراین هرچند خاستگاه هر دو اصل، «احترام برابر» است، این دو در نهایت در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، چون بر اساس اصل احترام برابر ما باید بدون در نظر گرفتن تفاوت‌ها با افراد رفتار کنیم و بر اساس اصل دیگر، ما باید «خاص بودگی» را به رسمیت بشناسیم (Thompson, 2006: 47). نقد سیاست اول بر دوم این است که اصل عدم تبعیض را نادیده گرفته است و نقد سیاست دوم بر اولی این است که با نادیده گرفتن هویت افراد، آنان را مجبور به همگون شدن در یک شکل می‌نماید. علاوه بر این آنطور که آشکار است، «بی‌اعتنایی به تفاوت‌ها» که از طرف سیاست اول عنوان می‌گردد، صرفاً بر گروه‌های اقلیت تحمیل می‌گردد؛ زیرا مجبور به همگون شدن با گروه اکثریت و فرادست می‌شوند.

لیبرالیسم و مسئله سیاست تفاوت

دو نوع لیبرالیسم وجود دارد؛ لیبرالیسم قائل به کرامت برابر و دیگری، لیبرالیسم قائل به ارزش‌های جمعی. لیبرالیسم معتقد به کرامت برابر، به نظر مجبور است به برخی اصول همه‌شمول و «تفاوت‌نبین»^۱ معتقد باشد. مفروض نظریه‌های مختلف لیبرال در این زمینه، این است که همواره حق با فرد است. انتقاد طرفداران سیاست تفاوت به لیبرال‌های تفاوت‌نبین این است که خود بازتاب فرهنگ‌های خاص هستند. اندیشه لیبرالی محتمل است که خود الگوی تضادآمیزی باشد؛ یعنی نوعی ایده خاص‌گرا باشد که خود را در شکلی همه‌شمول قالب کرده است (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۵۳). برای نمونه مسئله زبان، یکی از مناقشه‌انگیزترین مسائل بوده است. دولت‌های لیبرال بر اساس همان اصول برابری همه‌شمول به آموزش تنها یک نوع زبان خاص در مدارس

1. difference-blind

می‌پردازند. حال آنکه بنا بر اصل تفاوت، گروه‌ها و اقلیت‌های قومی باید در آموزش زبان به فرزندان خود آزاد باشند؛ به این دلیل که زبان را حلقه پیوند با فرهنگ خاص خود می‌دانند. اما اداره‌ها، مدارس و نهادهای سیاسی از یک زبان مشترک استفاده می‌کنند و در نهایت انگیزه و هدفی برای انتقال زبان محلی از یک نسل به نسل دیگر از میان می‌رود و این امر به نابودی آن زبان می‌انجامد.

پرسشی که در این مورد به وجود می‌آید این است که ریشه شکل‌گیری چنین نگاهی به مسئله «کرامت برابر» کجا بوده است؟ کدام تحولات اجتماعی منجر به این نگاه در لیبرالیسم بوده است؟ به نظر تیلور، ریشه این بحث را باید در روسو^۱ یافت. روسو که از پیشگامان اندیشهٔ سیاسی مدرن است، به مقولهٔ «شناسایی» از طریق مفهوم «آزادی» وارد شده است. او ابتدا این آموزه‌های رواقی و مسیحی که فرد را به دوری از کسب ارج و احترام دیگران تشویق می‌کنند بیان می‌کند، اما تا انتها آن را نمی‌پذیرد. بر اساس این نگاه، به فرد توصیه می‌شود که دغدغه کسب نظر مثبت دیگران را از خود دور کند و خود را مشغول چنین اموری پستی ننماید. روسو اما به صورت کامل آن را نمی‌پذیرد و کسب احترام را در شمایی دیگر مهم می‌شمارد. او با تصویری که از جمهوری آرمانی ارائه می‌دهد، بیان می‌کند که اگر در اجتماع، همه به یک اندازه به دیگری وابسته باشند، وابستگی به معنای مضر آن که ندای فطرت را از بین می‌برد، وجود نخواهد داشت (روسو: ۱۳۴۱: ۱۸). در «رابطه متقابل کامل بین افراد» که داشتن هدفی مشترک را تضمین می‌کند، پیروی از دیگری به «از خود بیگانگی» ختم نمی‌گردد. در این رابطه، فرد به عنوان عضوی از جامعه با پیروی از «ارادهٔ عمومی»^۲، در واقع «از خود اطاعت کرده است» (Taylor, 1991: 48).

از نظر روسو در جامعهٔ سلسله‌مراتبی، شکوه یکی به تحقیر دیگری وابسته است. اگر فردی به شکوه می‌رسد، از راه تحقیر و غلبه بر دیگری بوده است. اما نوع خوب رابطه این است که هدف مشترک و «خودِ مشترک» را شامل شود. از منظر روسو، باید در پی جامعه‌ای حرکت کنیم که ویژگی آن، «برابری»، «رابطه متقابل» و «وحدت هدف» باشد.

1. Rousseau
2. General will

در پرتو «اراده همگانی»، همه شهروندان باید دارای احترام برابر باشند (روسو: ۱۳۴۱: ۲۲). در چنین عصری است که «کرامت برابر» نمایان می‌شود و روسو پیشگام این امر است. در وضعیت قرارداد اجتماعی روسو، شهروندان برای رسیدن به برابری، هم اعمال‌کننده و هم موضوع حاکمیت هستند. سه موضوع آزادی (نبود سلطه)، فقدان نقش‌های متمایزکننده و هدف مشترک، در آرای روسو، تفکیک‌ناپذیر است. همه برای وابسته نبودن به دیگران باید به اراده عمومی وابسته باشیم. این آموزه مبنای حکومت‌های تمامیت‌خواه از ژاکوبین‌ها تا قرن بیستم بوده است (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۶۰). بنابراین از نگاه تیلور، آموزه‌های روسو که مبتنی بر اراده عمومی و برابری همگان است، مبنایی برای حکومت‌های توتالیتار بوده است که از این طریق، سیاست همگون‌سازی نیز پیش رفته است.

پس از یافتن ریشه اندیشه «برابری همگان» در روسو، حال باید سراغ این پرسش برویم که آیا هر سیاستی که مبتنی بر این نگاه باشد، لاجرم همگون‌ساز است؟ این مسئله درباره لیبرال‌ها که مقوله آزادی را بر همه چیز اولویت می‌دهند (به دو مقوله دیگر روسو یعنی فقدان نقش‌های متمایز و هدف مشترک عمومی توجه نمی‌کنند) چگونه است؟ آیا سیاست این لیبرال‌ها لزوماً همگون‌ساز خواهد بود؟

بنا به برداشتی از لیبرالیسم که برداشت غالب نیز همین است، هر واحد سیاسی که اهداف جمعی مشخصی را تشویق می‌کند، از دو جنبه دارای اشکال است. نخست، اهداف جمعی ممکن است محدودیت‌هایی را برای رفتار افراد الزام کند که ناقض حقوق آنها باشد. دوم، حمایت از اهداف جمعی یک گروه داخلی ممکن است در ضمیر خود، تبعیض‌آمیز باشد. امروزه این بسیار معمول است که افرادی در جوامعی حضور داشته باشند که آن قوانین جمعی در جهت تأمین منافع آنها نباشد. این وضعیت خود عامل تبعیض است و همچنین پیگیری اهداف جمعی خاص مستلزم برخورد متفاوت با افراد عضو و غیر عضو یک جامعه است. این یک موضع لیبرالی است که رونالد دورکین به روشنی آن را بیان کرده است. دورکین دو نوع تعهد «رویه‌ای»^۱ و «محتوایی»^۲ را برمی‌شمارد. از منظر لیبرال‌ها، جامعه نباید موضع خاصی در باب اهداف و محتواهای

زندگی افراد اتخاذ کند؛ بلکه باید به رویه‌ها و روال‌هایی تعهد جدی داشته باشد که همه افراد جامعه، با هر هدفی که به صورت فردی انتخاب کرده‌اند، بتوانند از آن روال‌ها و رویه‌ها برای محقق کردن اهداف خود بهره‌مند شوند. به عبارت دیگر جامعه لیبرال باید درباره معنی زندگی خوب، «بی‌طرف»^۱ باشد و خود را به حمایت از وضعیتی محدود کند که شهروندان، صرف‌نظر از مواضعشان، رفتارشان با هم منصفانه باشد و دولت با همه به طور برابر رفتار کند (Dworkin, 1978: 135).

کسانی که به دنبال اهداف جمعی هستند، تعریف دیگری از جامعه لیبرال ارائه می‌دهند. مطابق نگرش آنان می‌توان جامعه را پیرامون تعریفی از «امر خیر» سامان داد، بدون اینکه ارزش کسانی که با این تعریف موافق نیستند، کاهش داد. اگر آن امر خیر نیازمند پیگیری به صورت جمعی بود، بنابراین آن مسئله باید به یک موضوع سیاست‌گذاری عمومی مبدل شود. بر اساس این نگرش، معیار جامعه لیبرال این است که چگونه با اقلیت‌هایی که تعریف عام از خیر را نپذیرفته‌اند تعامل دارد و چه حقوقی را برای آنان در نظر می‌گیرد. این حقوق همان‌هایی است که امروزه با نام حقوق اساسی شناخته می‌شوند؛ حق حیات، آزادی بیان و ادای آزادانه تکالیف دینی (Taylor, 1994: 250).

ممکن است برخی با گنجاندن مواردی غیر ضروری در دایره این حقوق اساسی باعث محدودیت‌هایی برای افراد عضو گروه گردند. برای جلوگیری از این امر باید بین دو نوع حقوق، تفکیک قائل شد. نخست، حقوقی اساسی که هرگز قابل کنار گذاشته شدن نیستند. دوم، حقوق و امتیازهایی که به اقتضای سیاست‌گذاری عمومی علی‌رغم اهمیت آنها ممکن است محدود یا لغو شوند که البته برای این کار باید دلایل بسیار قوی داشت. مطابق این نگاه (آنان که اهداف جمعی را دنبال می‌کنند)، جامعه‌ای هم که بر یک هدف مشخص جمعی استوار است، می‌تواند لیبرال باشد، مشروط بر اینکه دو مسئله را رعایت کند. نخست اینکه قادر باشد به تنوع و گوناگونی احترام بگذارد؛ به‌ویژه در تعامل با آنانی که اهداف مشترک را نپذیرفته‌اند. دوم اینکه قادر باشد حقوق اساسی همه را تضمین کند. این الگوها از لیبرالیسم رویه‌ای نیستند، بلکه تاحد زیادی بر قضاوت خاصی از اینکه زندگی خوب چیست بنا شده‌اند. قضاوتی که در آن حفظ تمامیت و اصالت

فرهنگ‌ها از جایگاه مهمی برخوردار است (تیلور، ۱۳۹۷: ۱۹۱).

از دیدگاه تیلور، لیبرالیسم نمی‌تواند ادعای بی‌طرفی کند. لیبرالیسم، یک کیش مبارزه‌طلب است. تفاوت قرائت غیر رویه‌ای که تیلور می‌پذیرد این است که کاملاً آمادگی پذیرش تفاوت‌ها را دارد (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۰۶). اگر مطالبات افراد در دامنه حقوق اساسی قرار گیرد، این پاسخ که «ما اینجا اینگونه عمل می‌کنیم» چاره‌ساز است؛ زیرا مانع از تضییع حقوق فرد می‌گردد. اما اگر مطالبات در دامنه حقوق اساسی نباشد، اینگونه پاسخ نامناسب است. نقطه چالش برانگیزتر آنجاست که تعداد قابل توجهی از شهروندان جامعه در عین حال که ریشه در یک فرهنگ دیگر دارند، ممکن است مرزهای فلسفی جامعه ما را به چالش بکشند که در این صورت مسئله پیچیدگی مضاعفی خواهد داشت.

سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی و کاستی‌های آن

سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی بر این فرض استوار است که «همه فرهنگ‌ها شایسته احترام برابر هستند». بر اساس مطالبات چندفرهنگ‌گرایی، تأکید بر همه‌شمول بودن این مفروض، نتیجه منطقی سیاست «کرامت برابر» است. مطابق این فرض همان‌طور که تمام افراد، بدون در نظر گرفتن نژاد، فرهنگ و دین باید از حقوق مدنی و حق رأی برابر برخوردار باشند، به همین طریق، همه باید از این مفروض بهره‌مند باشند که فرهنگ سنتی آنها ارزشمند است. اما مشکلی که با آن مواجه هستند این است که با هنجار مرکزی اصل کرامت برابر یعنی «ندیدن تفاوت» در تعارض است (همان: ۷۷-۷۹).

انتقاد دیگر به چنین نگاهی این است که برای ما معنادار است که با فرض «ارزشمندی» به مطالعه فرهنگ‌های مختلف بپردازیم، اما این نکته که به عنوان حق تأکید کنیم که الزاماً باید در نتیجه نهایی به قضاوتی برسیم که ارزش آن فرهنگ‌ها بالاتر یا برابر با دیگر فرهنگ‌هاست، امری غیر مستدل است. به بیان دیگر اگر قضاوت در باب ارزشمندی قرار است مستقل از امیال و خواست ما باشد، نمی‌تواند یک اصل هنجاری بر آن حاکم باشد. یعنی نباید از پیش این حکم را صادر کنیم که یقیناً آن فرهنگ، ارزشمند است؛ بلکه در ارزیابی باید به این نتیجه رسید که آیا از ارزش والایی برخوردار است یا خیر (همان: ۷۹).

معضل بعدی سیاست چندفرهنگ‌گرایی این است که به نحو کاملاً تراژیکی «همسان‌ساز»^۱ است. چنین شناسایی، اینگونه القا می‌کند که معیاری پیشین برای ارزیابی در اختیار دارد؛ معیاری که برآمده از تمدن غربی و بنیادهای آن است. از این‌رو است که به ناچار دیگران را در قالب‌های ما وارد می‌کند. چندفرهنگ‌گرایی حاصل تعهدات رویه‌ای در لیبرالیسم است که در نهایت به این امر منجر می‌شود که ارزشمندی و شایستگی فرهنگ‌هایی را تأیید می‌کنند که شناخت عمیقی درباره آنان ندارند. قضاوت جانب‌دارانه که همیشگی باشد، نه تنها تحقیرآمیز، بلکه قوم‌مدارانه است؛ از دیگری به شرطی تمجید می‌کند که شبیه ما شده باشد. قضاوت حقیقی در باب ارزشمندی فرهنگ‌ها مستلزم معیارهای یک افق هم‌آمیخته^۲ است که در آن آگاهی نسبت به دیگران باعث تغییر در ما شده باشد، به نحوی که دیگر با معیارهای سنتی قضاوت نکنیم. آمیزش افق‌ها به این معناست که باید نگاه سنتی و قوم‌مدارانه را تغییر داد و از افق نگاه فرهنگ مورد بررسی نیز به آن فرهنگ پرداخت تا بدین وسیله از نگاه قوم‌مدارانه دوری جست و به معیارهایی همدلانه برای ارزیابی ارزشمندی فرهنگ‌های مختلف دست یافت.

در میان دو تقاضای همسان‌ساز «شناسایی ارزشمندی برابر» چندفرهنگ‌گرایی و انحصار در میان معیارهای قوم‌مدارانه باید راهی میانه جست. فرهنگ‌های دیگری در این جهان وجود دارند که ما باید یاد بگیریم با هم زندگی کنیم. چیزی که در اختیار ماست، فرض «ارزشمندی برابر» است تا هنگام مطالعه دیگران از آن بهره ببریم.

از نظر تیلور برای سنجش این فرض، یکی از راه‌ها، «دین» است. همان‌طور که هردر می‌گوید، تنوع فرهنگ‌ها تصادفی نبوده است، بلکه بر اساس مشیت الهی برای هماهنگی افزون‌تر بوده است. هرچند نمی‌توان نگاه دینی را رد کرد، اما در سطح انسانی آن می‌شود بیان داشت؛ فرهنگ‌هایی که در زمان‌های زیادی به درازای تاریخ برای عده‌ای از انسان‌ها «افق‌های معناداری»^۳ را به وجود آورده‌اند و امر خیر، مقدس و ستودنی را تعریف کرده‌اند، یقیناً شایسته احترامند، حتی اگر این فرهنگ‌ها مملو از مواردی باشد که برای

1. Assimilation

2. Fusion of horizons

3. horizon of meaning

ما پذیرفتنی نباشد. تنها تکبر است که ما را از چنین نگاهی دور خواهد کرد (تیلور، ۱۳۹۷: ۲۰۷). در نهایت اینکه راهکار تیلور برای شناسایی فرهنگ‌های دیگر اینگونه است که «با فرض ارزشمندی آن فرهنگ‌ها، ما ملزم هستیم آن را به رسمیت بشناسیم». چون راه ارزشمند یافتن فرهنگ دیگر، داشتن مشترکات است، از این‌رو باید با آمیزش افق‌ها^۱ به سمت اشتراکات حرکت کنیم.

برای جمع‌بندی باید گفت که تیلور ابتدا دو تحول عمده جهان مدرن را برشمرد که باعث ضرورت یافتن شناسایی شده است؛ یکی، فروپاشی نظم سلسله‌مراتبی گذشته و ظهور ارزش کرامت برابر در مقابل مفهوم شرافت سنتی و دیگری، تحول در هویت فردی-شده که آن را آرمان اصالت نامید. در ادامه با بررسی ریشه‌های شکل‌گیری اندیشه کرامت برابر در اندیشه‌های روسو به این مسئله پرداخت که نحوه مواجهه لیبرالیسم با اقلیت‌ها به چه نحوی بوده است و چگونه سیاست‌های لیبرالیسم رویه‌ای به همگون‌سازی اقلیت‌ها با اکثریت منجر شده است. تیلور ضمن نقد سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی در قبال حقوق اقلیت‌ها، تقریری از لیبرالیسم ارائه می‌دهد که ضمن پذیرش اصول اولیه لیبرالی، قائل به وجود اهداف جمعی برای جامعه هستند. در این نگاه، معیار لیبرال بودن جوامع به نسبت حقوقی است که برای اقلیت‌ها در نظر می‌گیرد. در انتها نیز تیلور از این مسئله یاد می‌کند که ما در بررسی ارزشمندی دیگر فرهنگ‌ها تنها می‌توانیم فرض ارزشمندی را در نظر بگیریم و با این فرض و همچنین برخورداری از معیارهایی که حاصل تغییر نگاه نسبت به اقلیت‌هاست، به بررسی ارزشمندی فرهنگ‌های دیگر بپردازیم.

دلالت‌های حاصل از سیاست شناسایی تیلور برای جوامع چندفرهنگی

با توجه به بیان همدلانه نظریه تیلور در بخش قبل، اکنون به ارائه شاخص‌های سیاست شناسایی مناسب جامعه چندفرهنگی از نظر تیلور خواهیم پرداخت. تیلور که خود اهل مونترال کاناداست و سال‌ها با محیط ایالت جدایی طلب کبک زندگی کرده است، از نزدیک مطالبات اقلیت‌ها را مشاهده کرده است. با توجه به نقدهایی که وی به نظریه‌های «چندفرهنگ‌گرایی» وارد کرده است، نظریه‌ای جدید درباره حقوق اقلیت‌ها و

سیاست شناسایی ارائه نموده است. مهم‌ترین شاخص‌های نظریه او درباره شناسایی بدین صورت است.

همگون‌ساز نبودن

«همگون‌سازی» لیبرالی جایی بود که اقلیت‌ها را برای حفظ هویت و فرهنگ خود برانگیخت. بنا به نقدی که درون گفتمان لیبرالیسم بر سیاست همگون‌سازی مطرح شد، لیبرال دموکراسی‌های کنونی طی قرون متمادی با تأکید روزافزون بر «حقوق فردی» و اولویت‌بخشی بر آن، باعث به حاشیه رانده شدن اقلیت‌ها شده‌اند. درست است که اقلیت‌های مورد اشاره، انواع گوناگونی دارند (ر.ک: کیملیکا، ۱۳۹۶)، اما وجه مشترک همه آنها را می‌توان به حاشیه رانده شدن دانست.

همان‌طور که در بخش قبل اشاره شد، از دیدگاه تیلور، هویت انسان در گرو شناسایی و یا به تعبیری دیگر، «شناسایی صحیح» از طرف دیگران است (Taylor, 1991: 49). از این‌رو همگون‌سازی در واقع دور ساختن شخص از «کیستی» و اهداف خود است. ریشه این همگون‌سازی را باید در اندیشه روسو یافت. روسو، نظم سلسله‌مراتبی را مردود کرده، یک جمهوری کامل را که همه به یک میزان به یکدیگر وابسته هستند، بیان می‌کند. او در نهایت با طرح ایده کرامت برابر همه انسان‌ها، به سمت یک همگون‌ساز حرکت می‌کند (Taylor, 1991: 48).

تیلور معتقد است که باید به دنبال قرائتی از لیبرالیسم بود که نه در میان نگاه‌های جزم‌اندیشانه قومیت‌گرای سنتی گرفتار باشد و نه در اندیشه‌های چندفرهنگ‌گرای لیبرالی که علی‌رغم تلاش خود برای به رسمیت شناختن اقلیت‌ها، به نحو تراژیکی همگون‌ساز شده‌اند (تیلور، ۱۳۹۷: ۲۰۸). او قرائتی از لیبرالیسم را مدنظر دارد که بتواند از همگون‌سازی به دور باشد و «تفاوت‌ها» را به رسمیت بشناسد. این به رسمیت شناختن باید به نحوی باشد که حقوق اولیه فردی پایمال نگردد، اما اگر یک جمع تعریف مشترکی از «خیر» دارد، بتواند از آن در مقابل اکثریت صیانت کند.

محدود نکردن حقوق‌های اولیه لیبرالی

تیلور در تبیین جدیدی که از مسئله به رسمیت شناختن اقلیت‌ها مطرح کرده است،

همچنان از حقوق اولیه‌ای که لیبرال‌ها در این زمینه مطرح می‌کنند، صیانت می‌کند. او بین دو دسته حقوق، تفکیک ایجاد می‌کند. نخست، آن حقوق اساسی که در هیچ شرایطی نباید نادیده گرفته شوند که عبارتند از: حق حیات، آزادی، آیین دادرسی، آزادی بیان و ادای آزادانه تکالیف دینی. دوم، حقوق و مصونیت‌هایی که مهم هستند، اما به اقتضای شرایط و مصالح جامعه ممکن است محدود شوند که البته برای این کار باید دلایل محکمی ارائه داد (تیلور، ۱۳۹۷: ۱۹۰). این شاخص، نقطه مشترک نظریه تیلور با لیبرال‌هایی است که با عنوان چندفرهنگ‌گرایی به این مسئله پرداخته‌اند. آنان نیز دو نوع از تقاضای اقلیت‌ها را برمی‌شمارند که اولی در مقابل اکثریت جامعه برای صیانت از هویت خود است و دیگری، در مقابل اعضای درونی خود آن اقلیت است. از نظر آنان، تقاضای نوع اول اغلب خطر نقض حقوق اولیه افراد را ندارد، اما تقاضای دوم در معرض اعمال محدودیت‌هایی بر اعضای خود است که می‌تواند ناقض حقوق اولیه باشد (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۴۵۴).

در نظر گرفتن فرض «ارزشمندی برابر» در مطالعه فرهنگ‌ها

در مطالعه فرهنگ‌های مختلف ما باید نگاه گذشته را کنار نهاده، با فرض ارزشمندی برابر به سراغ فرهنگ‌های دیگر رویم. البته این لزوماً به معنای «ارزش برابر» تمام فرهنگ‌ها نیست. از این رو باید با معیارهایی درست که حاصل «آمیزش افق‌ها» است، به سراغ آنان رفت؛ یعنی ابتدا باید صرفاً این فرض را در نظر داشت، ولی با معیارهای درست به قضاوت پرداخت. اگر قرار باشد که لزوماً در انتها نیز به این نتیجه برسیم که همه فرهنگ‌ها دارای ارزش برابری هستند، پس اصل «برابری همه فرهنگ‌ها» را در مطالعات خود دخیل کرده‌ایم (تیلور، ۱۳۹۷: ۲۰۲).

از منظر «ترحم» نبودن شناسایی

مسئله‌ای که در سیاست شناسایی از نظر تیلور، اهمیت محوری دارد این است که شناسایی نباید نگاه ترحم‌آمیز را القا نماید که این نشان از «قیم‌پنداری» خود برای گروه‌های شناسایی‌شده است. از این محدوده شناسایی باید بر اساس معیارهای مدون باشد تا در مقایسه فرهنگ‌های مختلف، بدون پیش‌داوری مثبت یا منفی به کار آید و گروه‌هایی که شاهد سیاست‌هایی برای ارزشمندی میراث خود هستند، نه از روی ترحم، بلکه در حقیقت و مطابق آن معیارها، شاهد ارزشمندی خود گردند و احساس تحقیر ننمایند.

شناسایی برخاسته از «آگاهی» و با «معیار» مناسب

اینکه شناسایی باید از روی «آگاهی» باشد، به این دلیل است که اگر صرفاً با این استدلال باشد که گروه‌هایی در گذشته مورد تبعیض واقع شده‌اند و اکنون این زمان رسیده است که برای آنان جبران گردد، همان مسیر نادرست گذشته در جهتی دیگر تکرار شده است. در گذشته به دلیل ناآگاهی از دستاوردهای تمامی فرهنگ‌ها و همچنین تعصبات قومی و نژادی، بسیاری از حقوق اقلیت‌ها سلب شده است و اکنون نیز این به جهتی دیگر خواهد بود. بنابراین برای اصلاح روند یادشده باید شناسایی از روی آگاهی و شناخت نسبت به فرهنگ اقلیت‌ها صورت گیرد، نه صرفاً به دلیل تبعیضی که در گذشته بر آنان رفته است. بدین معنا باید مقایسه‌ای درست بر اساس معیارهای تعیین‌شده بین فرهنگ‌ها صورت گیرد.

ارزیابی سیاست شناسایی تیلور

به رسمیت شناختن اقلیت‌ها در جوامع چندفرهنگی با بحث «جنبش‌های اجتماعی»، پیوندی عمیق دارد. غالب جنبش‌های جدید اجتماعی، نسبتی با این مسئله دارند. وجه مشترک جنبش‌های اجتماعی جدید، تقاضا برای شناسایی است که دایره گسترده‌ای از اقلیت‌های قومی که پیشینه‌ای به درازای چند قرن دارند، تا جنبش‌های زیست‌محیطی و همجنس‌خواهان مرد را شامل می‌شود. پدیده‌هایی چون مهاجرت و پناهندگان و تشکیل دولت‌های جدید، به این مسئله دامن زده است و باعث گسترش حوزه این مسائل گشته است. با توجه به این گستردگی است که نظریه تیلور ارزیابی و آشکار خواهد شد که آیا توان پاسخ‌گویی به همه تقاضاها را دارد یا خیر. نظریه تیلور دارای سه وجه تیزبینانه است که اندیشمندان چندفرهنگ‌گرا از آن غافل مانده‌اند و نقاط مثبت نظریه وی است:

۱. تیلور به درستی اشاره می‌کند که نظریه‌های چندفرهنگ‌گرایی بر اصل «کرامت برابر» استوار است، در حالی که با دال مرکزی این اصل یعنی ندیدن تفاوت‌ها در تعارض است؛ زیرا چندفرهنگ‌گرایی قائل به دیدن تفاوت‌هاست. تیلور با تفصیل، بحث تعارض درونی این نظریه‌ها را آشکار می‌کند.
۲. وجه مثبت دیگر نظریه تیلور این است که نشان می‌دهد چندفرهنگ‌گرایی

علی‌رغم ادعای اولیه برای پرهیز از همگون‌سازی، در نهایت به دلیل خواستگارش که تمدن غربی است، گرانبار از ارزش‌های غربی است و بر آن اساس به تحلیل دیگر فرهنگ‌های غیر غربی می‌پردازد.

۳. نکته برجسته دیگر نظریه تیلور این است که نشان می‌دهد نظریه‌های چندفرهنگ‌گرایی، نه از روی آگاهی، بلکه از روی ترحم و با پیش‌فرض ارزشمندی، سراغ دیگر فرهنگ‌ها می‌روند که این خود باعث قضاوت‌های نادرست و عدم ارزیابی صحیح از ارزشمندی دیگران خواهد شد.

علی‌رغم این نکات برجسته و تیزبینانه تیلور، نظریه وی دچار اشکال‌های مهمی نیز است و بررسی آنها نشان می‌دهد که بحث حقوق اقلیت‌ها و سیاست دولت‌ها در قبال آنها، همچنان نیازمند توجه و تدقیق بیشتری است. در مجموع انتقادهایی به شرح زیر بر نظریه تیلور وارد است.

۱- با توجه به اینکه تیلور، شناسایی فرهنگ‌های دیگر را مشروط بر آمیزش افق‌ها می‌کند، حال این پرسش مطرح می‌گردد که اگر این آمیزش افق‌ها صورت نگرفت، آیا ما مجاز خواهیم بود فرهنگی را که وجوه اشتراکی را در آن با خود نیافتیم، به حاشیه رانده، از شناسایی آن دست بکشیم. این مسئله که تیلور خود نیز به آن واقف است، نشان می‌دهد که طرح تیلور برای اقلیت‌ها ناقص بوده، قابلیت اجرایی زیادی نخواهد داشت؛ زیرا دستیابی به افق‌های مدنظر او، امری بعید است.

۲- تیلور اشاره می‌کند که ارزش برابر فرهنگ‌های مختلف صرفاً به عنوان یک فرض ابتدایی است و لزوماً به معنای این نیست که در نهایت همه ارزش برابر داشته باشند. نکته‌ای که تیلور از آن غفلت می‌نماید این است که تقاضای به رسمیت شناختن از طرف فرهنگ‌های مختلف به این معنا نیست که آنان خواستار ارزشمندی برابر با فرهنگ غالب هستند، بلکه به معنای «جایگاه برابر» است. یعنی فرهنگ‌های دیگر به سبب سکونت در یک قلمرو و تحت حاکمیت یک حکومت بودن، خواستار جایگاه برابر با فرهنگ (های) غالب هستند (تیلور و دیگران، ۱۳۹۲: ۹۵).

۳- با توجه به مباحث یادشده، اینکه نظریه تیلور قابلیت تبیین کدامیک از این انواع متکثر را دارد، امری مهم است. با توجه به اینکه که تیلور اهل استان کِبِک در کاناداست،

از این رو سرچشمه نظریه وی به اقلیت‌های قومی برمی‌گردد. استان کبک در کانادا، یکی از مثال‌های مشهوری است که به دلیل فرانسوی‌تبار بودن اکثریت جمعیت خود، قوانین ویژه‌ای داشته و در مقاطعی خواستار جدایی نیز بوده است. با عنایت به این مسئله، نظریه تیلور، بیشتر برای تبیین گروه‌های قومی یا نژادی قابلیت توضیح دارد و به دیگر اقلیت‌ها توجه چندانی ندارد. اقلیت‌هایی که با اکثریت، اصول مشابه چندانی ندارد؛ برخلاف استان کبک که با دولت حاکم بر سر اصولی از لیبرالیسم توافق دارند (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۱۱۶).

۴- از دیدگاه تیلور، «جامعه متمایز» از طریق نهادهای سیاسی ایجاد خواهد شد و اداره آن نیز از این طریق خواهد بود. اما نکته‌ای که تیلور از آن غفلت ورزیده، این است که این دیدگاه ناظر به اقلیت‌هایی خواهد بود که در یک قلمرو مشخصی متمرکز خواهند بود و توان تشکیل دولتی مستقل از دولت مرکزی را دارند؛ اما در مقابل، هویت‌های فرهنگی مختلف که در یک سرزمین به صورت پراکنده زیست می‌کنند، مغفول هستند (تقوی، ۱۳۸۳: ۱۴۶)؛ مانند مهاجران افغانی که در ایران پراکنده هستند یا مهاجران چینی که در نقاط مختلف کانادا ساکن هستند. اگر در یک منطقه خاص (مانند کبک در کانادا)، اجازه تشکیل دولتی با تعاریف خاصی از هنجارهای اجتماعی داده شود، آن دسته از افرادی که در آنجا ساکن هستند، اما متعلق به آن فرهنگ نیستند (کانادایی‌های غیر فرانسوی ساکن کبک)، با محدودیت‌های شدیدی مواجه خواهند شد. پس به نظر می‌رسد که نظریه تیلور، بیشتر برای اقلیت‌های متمرکز مفید خواهد بود و به دیگر انواع اقلیت‌ها توجهی ندارد.

۵- تیلور در ارائه قرائت جدیدی از لیبرالیسم که بتواند حقوق اقلیت‌ها را به رسمیت بشناسد، بیان می‌کند که لازم است بین حقوق اساسی که هرگز مجاز به نقض آن نیستیم و حقوقی که در شرایطی خاص و با ارائه دلایلی می‌شود نادیده انگاشته شوند، تفکیک قائل شد. اما وی هیچ مبنایی برای این تفکیک پیش نمی‌نهد و فقط به برشمردن تعدادی از آن حقوق بسنده می‌کند. پرسش این است که: چه مبنایی برای این تفکیک وجود دارد؟ اگر فردی (یا گروهی)، مسئله «زبان» را جزئی از حقوق بنیادین خود برشمرد، اما دولت بنا به اقتضائاتی، سیاست‌گذاری‌ای انجام داد که زبان این فرد (یا گروه) به حاشیه رود، آنگاه چه مبنایی برای داوری در این زمینه وجود دارد؟ تیلور خود نیز به این مسئله آگاه است و اینگونه آن را بیان می‌کند که علی‌رغم مشکلات موجود در

تفکیک بین حقوق بنیادین و غیر بنیادین، این مشکلات عظیم‌تر از مسائلی که لیبرالیسم کنونی با آن مواجه است نیستند؛ مسائلی از قبیل تعارض بین آزادی و برابری و یا رونق اقتصادی و عدالت (تیلور، ۱۳۹۷: ۱۹۱). البته پاسخ قانع‌کننده‌ای برای نقص نظریه وی نخواهد بود، زیرا وی تنها اشاره می‌کند که مشکلات نظریه‌اش، کمتر از مشکلاتی است که اکنون لیبرالیسم با آن مواجه است.

نتیجه‌گیری

همسان‌سازی لیبرالی که در دولت‌های مدرن نمود یافته است، باعث به حاشیه راندن تنوع‌های قومی و نژادی و دینی شده است. نادیده‌نگاری تفاوت‌ها که لیبرال‌ها مروج آن بودند، نه تنها باعث آزادی فرهنگ‌ها در اعمال خود نشد، بلکه آنان را نیز در فرهنگ‌های اکثریت مضمحل کرده است. با افزایش پدیده‌هایی چون مهاجرت و بحران‌هایی چون پناهندگی، کشورهای زیادی شامل کشورهای «چندفرهنگی» شده‌اند. برخی از اندیشمندان لیبرال که برجسته‌ترین آنان ویل کیملیکاست، به ارائه یک سیاست چندفرهنگ‌گرایی لیبرال پرداخته‌اند. در چارچوب مناظره لیبرالیسم و اجتماع‌گرایان، چارلز تیلور به نقد سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی برای ارائه نظریه‌ای جامع‌تر پرداخته است.

تیلور، سیاست شناسایی را پیش می‌نهد که شامل این شاخص‌هاست: همگون‌ساز نیست؛ حقوق اولیه لیبرالی را محدود نمی‌کند؛ فرض ارزشمندی برابر فرهنگ‌ها در نظر گرفته می‌شود؛ نگاه ترحم‌آمیز ندارد و از روی آگاهی و با معیارهای حاصل از افق‌های درهم آمیخته صورت می‌گیرد. از نظر تیلور، چندفرهنگ‌گرایان نیز همانند لیبرال‌های متقدم با این مسئله مواجه هستند که تأکید بر اصل احترام به تفاوت‌ها لزوماً در تعارض با اصل دیگر یعنی کرامت برابر است. همچنین این مسئله که باید تمام فرهنگ‌ها را با ارزش برابر قلمداد کنیم، امری غیر مستدل است؛ بلکه ما تنها می‌توانیم با این فرض به سراغ بررسی آنها برویم. در نهایت اینکه سیاست چندفرهنگ‌گرایی از نظر تیلور به نحو ترازیکی همگون‌ساز است؛ زیرا با ارزش پنداشتن تمام فرهنگ‌ها، این مسئله را القا می‌کند که دارای معیارهایی برای ارزیابی است که برخاسته از فرهنگ و تمدن اروپای غربی و آمریکای شمالی هستند.

اما نظریه تیلور با وجود ارائه شاخص‌های قابل فهمی برای یک سیاست شناسایی مناسب، همچنان در پیش نهادن یک نظریه جامع درمانده است. نظریه تیلور با نقدهایی مواجه است که عبارتند از: ارزشمندی فرهنگ‌های دیگر را منوط به ارزشمند پنداشتن از طرف ما در یک افق آمیخته نموده است؛ پاسخی برای چگونگی درآمیختن افق‌ها ارائه ننموده است؛ تنها ناظر به اقلیت‌های قومی مانند استان کبک کاناداست که توانایی تشکیل دولت دارند و شامل اقلیت‌های دیگری که در یک سیاست فرهنگی می‌گنجند، اما توان تشکیل دولت ندارند، نمی‌گردد؛ در اقلیت‌های قومی هم نظریه وی تنها شامل اقلیت‌های «متمرکز» است و نیز معیار روشنی از نحوه تفکیک میان حقوق‌هایی که هرگز قابل نقض نیستند و آنهایی که در شرایطی، قربانی اهداف جمعی می‌شوند، ارائه نمی‌دهد.

این امر نشان می‌دهد که لیبرال دموکراسی‌های غربی امروزه با مشکلی مواجه هستند که دیدگاه‌های دو گروه بزرگ از اندیشمندان سیاست، درمانده از ارائه نظریه‌ای جامع است که تمام گروه‌های دخیل در این مسئله را شامل شود و مبنایی برای عملکرد دولت‌ها گردد و هنوز این مسئله به عنوان پدیده‌ای لاینحل که در آینده نیز اصول لیبرال دموکراسی را به چالش خواهد کشید، باقی خواهد ماند.

منابع

- براتعلی‌پور، مهدی و علی زیرکی حیدری (۱۳۹۴ بهار) «چندفرهنگ‌گرایی لیبرالی؛ نگرشی انتقادی»، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال هفتم، شماره ۲۷، صص ۱-۲۲.
- تقوی، سید محمدعلی (۱۳۸۳) «به رسمیت شناختن تفاوت‌های فرهنگی در عرصه عمومی جامعه: بررسی و نقد نظریه چارلز تیلور»، نامه مفید، شماره ۴۴، صص ۱۲۷-۱۵۲.
- تیلور، چارلز (۱۳۹۷) زندگی فضیلت‌مند در عصر سکولار، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، آگاه.
- تیلور، چارلز و دیگران (۱۳۹۲) چندفرهنگ‌گرایی؛ بررسی سیاست شناسایی، ترجمه طاهر خدیو و سعید ریزوندی، تهران، رخداده نو.
- حسینی بهشتی، علیرضا (۱۳۸۰) بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی، تهران، بقعه.
- روسو، ژان ژاک (۱۳۴۱) قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، سهامی چهر.
- عزیزی، سید مجتبی (۱۳۹۶) «لیبرالیسم علیه اجتماع‌گرایی؛ نگاهی به انتقادهای لیبرال‌ها به اجتماع‌گرایان»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق علوم سیاسی، دوره چهل‌وهفتم، شماره ۲، صص ۴۵۱-۴۷۰.
- کیملیکا، ویل (۱۳۹۶) درآمدی بر فلسفه سیاسی معاصر، ترجمه میثم بادامچی و محمد مباشری، تهران، نگاه معاصر.
- نش، کیت (۱۳۹۵) جامعه‌شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی شدن، سیاست، قدرت، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر.

- Bachvarova, Mira, and Margaret Moore (2006) "Liberalism, Communitarianism, and the Politics of Identity." annual Canadian Political Science Association Conference, York University, Toronto
- Beane, M. (Ed.) (2013) The Oxford handbook of the history of analytic philosophy, Oxford University Press.
- Dworkin, Ronald in Hampshire, S. (1978) Public and private morality, Cambridge University Press.
- Rawls, J. (1971) A theory of justice. Harvard University Press. Cambridge (Mass.).
- Sandel, Michel (1982) Liberalism and the Limits of Justice (Cambridge University Press, Cambridge)
- (2009), Justice: What's The Right Thing to Do? Great Britain: AlenLanc.
- Stanford Encyclopedia of Philosophy, Identity Politics (2019)
- Taylor, Charles (1991), The ethics of authenticity, Harvard University Press
- (1985) Philosophy and the Human Sciences: Philosophical Papers, vol. ii (Cambridge University Press, Cambridge).
- (1997), nationalism and modernity in The Morality of

Nationalism, Edited by Robert McKim and Jeff McMahan, Oxford: Oxford University Press, pp 31-55.

----- replies (1994) In J. Tully & D. Weinstock (Eds.), Philosophy in an Age of Pluralism: The Philosophy of Charles Taylor in Question (pp. 213-257) Cambridge: Cambridge University Press.

----- (1994) Multiculturalism: Examining the politics of recognition, Princeton University Press, 41 William St., Princeton.

Thompson, Simon (2006) The political theory of recognition, Polity Press, pages 21-24, 45-48.

